



شاعران نامی فرخ شهر!

- ۲ -

سرحدی - ۲ -

از این سخنور استاده‌گزیده ابیاتی بعنوان " پاسخ دعوت " در شماره پیشین بنظر گرامی دوستداران ادب فارسی رسید . اکنون منظومه‌یی دیگر را می‌آوریم که درباره سفر معشوق از اصفهان به " کاج " (۱) سروده و در ضمن مواضع و اماکن بین راه را مانند رودخانه، پل، کوه، گردنه، دشت، قریه، روستا و غیره بطرزی شیوا و بدیع نام برده است که این اشارات از حیث ضبط اسامی و آثار در خور توجه است و در پایان چنان که برازنده سخن سرحدی است از این داستان نتیجه عالی عرفانی گرفته است که خواهیم دید :

سفری از اصفهان به کاج (۱)

عقل و دین از عاشقان تاراج کرد!
 پل بی‌پای او بر تسلیم سود .
 وز ققایش چشمها دارد هنوز!
 قامت خم گشته و چشم پر آب .
 شد پر از گل دامن "بابا سعید" (۳)
 تازه شد از جلوه او داغ وحش!
 " گاو پیسه " (۶) بر سر راهش کشید .
 " گاو پیسه " از فراقش گشت سنگ!
 در فراقش چشم " گاو پیسه " ماند .
 عاقبت شد سنگ و بر جای ایستاد!
 " بیستجان " (۸) را داد سی جان دگر .
 " رخ " ز شادی سر بکیوان برکشید !

سرو بالای هوای " کاج " کرد
 چون قدم زد بر پل "زاینده رود" (۲)
 از غمش پشت دوتا دارد هنوز
 از فراقش مانده با حال خراب
 از قدم آن گلستان امید!
 چون قدم زد او بسیر "باغ وحش" (۴)
 کوه " اشترجان " (۵) بپا بوشش رسید
 " تنگ جوزان " (۷) برگرفتش تنگ تنگ
 رخس استغنا از آنجا هم جهانند
 در فراقش بس که بر پای ایستاد
 مقدم آن فرخ فرخنده فر
 مژده وصلش بگوش " رخ " (۹) رسید

همچو آه از "سینه" (۱۰) بالارفت زود
 گونه "رخ" از فراقش زود (۱۱) شد
 پس ز "رخ" منزل بقه فرخ" (۱۲) نمود
 دارد این غمدیده محنت زده
 بر سر راه بلایا و محن
 گفت با من عارفی صاحب نظر
 کانکه در چشمت نمی آمد بخواب
 بوی یوسف را ز پیراهن مخواه
 پیر کنعان (۱۴) کاین حکایت را شنید
 دیدن رویش چو افتاد اتفاق
 این بلد (۱۶) از مقدمش فرخنده شد
 بود از ما یوسف ما در گسریز
 "بوربایی" (۱۷) زیر پایش فرش شد
 از "خراچی" (۱۸) باج بگرفت و گذشت
 تنگ "درکش و رکش" (۲۰) پیموده شد
 آفتابی بود با فرو شکوه
 چند روزی منزل اندر "کاج" داشت
 باز اسباب سفر را کرد باز
 اصفهان را عالم لاهوت دان
 "رخ" چه باشد؟ ذات پاک ذوالجلال
 گاو پیسه" گاو نفس است ای پسر
 چیست دانی چشمه "زاینده رود"
 موج این دریا ندارد انتهای!
 گفتم از سر حقیقت اندکی
 این سخن باشد ز سر سردمی
 وصف کوه چفت

زان طرف آمد چو اشک از رخ فرود!
 سینه اش تنگ و دلش پر درد شد
 شادی بسیار ما را رخ نمود!
 خانمی ویرانه در این دهکده (۱۳)
 همچو یعقوب اندر آن بیت الحزن!
 این حکایت را بطرز مختصر
 رخ نمود آرزو "رخ" (۹) چون آفتاب!
 روی یوسف را بین اینک چو ماه!
 در هوای وصل یوسف می دوید...
 گشت جاری آیه "هدا فراق" (۱۵)!
 نیم ساعت همنشین بنده شد!
 باز بست و رفت چون عمر عزیز
 مرحبا از آن زمین تا عرش شد!
 بر رخ چشم جهان بین (۱۹) خیره گشته
 از جفای کشمکش آسوده شد!
 وقت شام آمد نهان در پشتکوه (۲۱)
 بعد از آن منزل بیاران وا گذاشت
 از همان راهی که آمد، رفت باز!
 کاج را سر منزل ناسوت دان!
 عاری از تشبیه و توصیف و مثال
 سر ببر او را و ز آنجا در گذر!
 سر بر دریای مواج وجود
 موج از دریا کجا باشد جدا؟
 و ز هزارانش نگفتم جز یکی!
 لب ببند از سر حق ای سر حدی!

کوه "چفت" در چند کیلومتری شرق "فرخ شهر" واقع است. در توصیف زیبای سرحدی
 از این کوه، گذشته از هنر و وصف برخی اسامی ذکر شده است که، همان طور که در مقدمه

"سفری از اصفهان به کاج" گفتیم، ضبط آنها خالی از فایده‌ی نیست. مضمون سازی و نکته سنجی سرحدی هم در اوج کمال است.

مرحوم استاد وحید دستگردی در مقدمهٔ این مثنوی بدین گونه اظهار نظر فرموده‌اند (۲۲)
(رحم‌الله علیه):

"نزدیکی قهفرخ کوهی است معروف بجفت و قلعه‌ای (قله‌ای) است مشهور به کمانه"
"روزی سرحدی برای تفریح و گردش از مقدم خویش آن کوه را سر بلند ساخته و شگفتی‌های طبیعت و عجایب خلقت کوه و دره و سبزه و چشمه و گل را بزبان طبیعت این گونه شرح داده است."

شد جانب کوهسار و صحرا.
بر دامن کوهی آرمیدم.
کز وی به سپهر می‌توان رفت!
گو "چفتک" (۲۴) بام آسمان است!
سقف است و سپهرش آستانه!
چون بر دل ریش بار اندوه.
چون پشت من از گرانی غم!
پشت فلکش بود نشانه.
وان گاه خورد باوج افسلاک!
هر گود "چو گنبد کبود است!
از هر سنگش جهان به تنگ است!
برسپنه باغ خلد خار است!
خجلت ده آب سلسبیل است.
در نغمه و شور همچو مستان!
پرپیچ و خم آمد و نگوینار.
دشوار بود عبور سالک.
راه نظر نظارگی بست!
بر راه فتد زپسایه آن.
تحصیل کند عصای بادام!
کورانده خورد سرش بدیوار.
و آن گاه ز صنیع حق تعالی!
تا صبح رسد بجای اول.

روزی دل داغدار شهیدا
از خلق چو دام و دد رمیدم
کوهی است بلند نام او "چفت" (۲۳)
نامش بمثال چفت از آن است
کوه دیگری که شد "کمانه" (۲۵)
کوهی است نهاده بر سر کوه
پشت فلک از گرانبش خم
تهری که جهد از آن "کمانه"
گیرد دو کمانه (۲۶) بر دل خاک
در هر تل او هزار "گود" (۲۷) است
در هر دره اش هزار سنگ است
از گلدره " (۲۸) اش که لاله‌زار است
آبش که برهروان سبیل (۲۹) است
بر شاخ گلش هزار دستبان
راهش بمثل چو طره بار
از ضیق معابر و مسالک
بس داده درختها بهم دست
هر صحبدم آفتاب تپان
اول چو براه برنهد گام
وز سختی کوه و سنگ بسیار
چون چاشت (۳۰) شود رسد ببالا
ز آنسوی کند هوای اسفل

حاصل که همیشه کارش این است
یک پشته، او که "چالگرد" است

در "راهبرش" نبرد کس راه
نظاره رهی چو او ندیده است
مانند ره فناء فی الله
اول باید زجان گذشتن
از ریزش قطره‌های "ریز آب" (۳۱)
افتاده به "پشته" شهیدان" (۳۲)
از سنگ سفید (۳۴) او چه گویی؟
گویی بفلک زده است سیلی
پنجاه گذشت چون ز نوروز
از یک طرف ابر سایه گستر
شد سبزه بوستان جهانگیر
از برف که مانده است برجها
وز سبزه و برف در مقابل
پرگشته ز بانگ میش و بیره

تا هست فلک مدارش این است!
با گنبد چرخ در نورد است!

بی‌راهبر و دلیل و آگاه .
راه نظر از پی اش بریده است!
بایست بسر شدن در این راه!
وان گاه زپای آن گذشتن .
گویی که زرحمت است میزاب (۳۲)
خونین کھنن لاله غلطان!
کافتاده در آن میان چو گویی!
زان رو شده رنگ چرخ نیلی!
چشم "سده" (۳۵) شد زمانه افروز
یک سوی نسیم روح پرور .
وز آب بهای سبزه زنجیر!
لک‌لک (۳۶) شده کوه و دشت و صحرا!
طوطی شده همدم حواصل (۳۷)
دامان که و فضای دره!

کوه و دره، وادی و بیابان .
آنان همه موسی اند و این طور!
بر هرکاری همه توانا!
هستند بهر کمال بهتر!
خود چشم و چراغ این دیارند (۳۸)

"قهفرخیان" که هست از ایشان
زآنان شده این دیار معمور
فرخ رخ و نیک بخت ودانا
از چار محالیهان سراسر
خوشوقت و خجسته روزگارند

غزلی با صنعت جناس و مناسبه :

زیرا که بجز عشق تو ، باقی همه فانی است!
بردار شدن غایت آمال و امانی است!
بی جرم و جنایت (۳۹) عفت دلبرجانی است (۴۰)
تصویر چنین روی نه در قوه، مانی است (۴۱)
هفت‌اند و دو‌اند این ورق سبع مثنایی است (۴۲)

در عشق تو عشاق تو را بهم فنا نیست
کوی تو بود دار امانی که در این کوی
بی جرم و جنایت ز نیم خنجر و گویی
در قوه، ما نیست شکیبایی از آن روی
خال و خط و زلف و رخ و چشم و لب و ابروت

چیزی که ندارند در این دایره ثانی است!
تجنیس در این دوره مسلم بفلانی است،
خوشر ز مقامات بدیعه همدانی است (۴۳)
کارت همه آوارگی و زمزمه خوانی است!

جفت‌اند ولیکن همه طاق‌اند بخوبی
هرکس که شنید این سخن از جنس غزل، گفت
زیرا که مقالات چومن هیچ ندانی!
ای سرحدی از مرحمت خان فلک شان

غزلی دیگر:

بسباط خوب رویان در نوشتی!
که خط بر چشمه کوثر نوشتی!
تواز یاقوت (۴۶) بالاتر نوشتی
که بر عارض خط دیگر نوشتی!
بخون سرحدی محضر (۴۷) نوشتی.

به‌گرده خط از عنبر نوشتی (۴۴)
بنام شیهوه تردستیت را
کسی بالاتر از یاقوت (۴۵) ننوشت
من از خط لب‌ت آشفته بودم
بفتوای دو چشم نیم مستت!

گزیده‌یی از یک قصیده که در باره جشنی که بمناسبت رسیدن فتح‌نامه‌یی در اصفهان
برپای شده بود سروده است (۴۸):

که از طرح طرب نگذاشت خالی در جهان جایی!
که شد از شمشعه، هر طاق همچون طور سینایی!
وزان بران بسوی آسمان هر گوشه شعرابی (۵۰)
سرافشان هر طرف جمعی بهای سرو بالای!
در خشل در چراغان چون در انجم قرص بیضایی (۵۱)
بهر تختی نوای جنگ و نای افکنده غوغایی!
در آن مجلس نجسم جوقی ۵۲ بی ساز و سرنایی!
زهر سو شاهی سرگرم دل بردن ز شیدایی!
زهر سو یوسفی دل بردن از دست زلیخایی!
بجسم مرده، نایی داده جان از ناله نایی!
به تختی نغمه خوان از بهر پیروزی نکیسایی!
ز هر بامی عیان ماهی و در قید تماشایی!
زهر کیفیتی شوریده بی سرگرم سودایی!
ز کثرت لطمه خوردی هر طرف پیری ز بهرنایی!
که آید بوی عیش و شادی از هر باغ و صحرائی!

زهی جشن جهان افروز و عیش عالم آرابی
چراغانی بپا کردند ز انسان اهل اصفاهان
از آن آیان (۴۹) ز روی مهوشان هر سوی خورشیدی
فروزان هر طرف شمعی بدست آتشین رویی
بود هر شمع روشن، اختر رخشان و مه رویان
بهر قصری سرود عود و رود انداخته شوری
در آن عشرت‌ندیدم فرقه‌یی بی تار و تنبوری
بهر سو عاشقی مشتاق جان دادن به معشوقی
بهر سو خسروی بنهاده سر بر پای شیرینی
ز چنگ زهره، چنگی برده دل بانغمه چنگی
به کاخی جلوه‌گر، در چشم بهرامی گل‌اندامی
بهر گامی چمان سروی و در تسخیر جان‌بازی
زهر جمعیتی غمدیده بی در بند و سواسی
ز عشرت خنده کردی هر زمان مستی به هشیاری
نشاط انگیز شد جان هواد جسم خاک انسان

توان وجد جوانان توانا یافتن زاینجا
کواکب نیستند اینها کتابان بر فلک بینی
در اینجا بمدح حاکم اصفهان (حاج محمدخان صدر) می پردازد که رعایت اختصار
را بهمین اندازه بسنده می شود .

منظومه دیگری در اواخر عمر در شکایت از روزگار سروده است که منتخبی از آن را
در اینجا می آوریم (۵۳):

دریغا ! که بگذشت عهد شباب
قد از بار محنت خمیدن گرفت
همه عمر بر بسی قراری گذشت!
کیم من؟ جگرخون و محنت نصیب
نگویم سرا خانه ویرانه بود
تنهی دست ماندم چویی برگ شاخ
من از زندگانی شدم زود سیسیر
به بیدولتی گر ببايست زیست
خدایا تسوا ای داور و دستگیر
متاع سخن را خریدار نیست
در این گفتگو نیستم خودپسند
به مضمون گفتار دانای توس (۵۴)
که درگاه محمود دریا بود!
ز دریا چو گوهر نشد بهر من
نمونه‌یی از نکته سنجی ، ذوق و طیبت ضمن معرفی برخی از اصناف دربیتهای فرد:
مسگر:

به روی بچه مسگر نشسته گرد زغال
این ماهروی خراط در هر کجا که باشد
ترازو در کف بقال و من بر روی او حیران
بقال
صدای مسفلک می رود که ماه گرفت (۵۵)
روزی هزار عاشق از چوب می تراشد!
بیا ای مشتری بنگر قمر درخانه میزان!

مرده شوی :

دل من مرده مرده شو پسری
چه دل است این ، که مرده شو ببرد؟

میوه فروش :

آنکه از رویش جهانی نسور داشت یک سبد انگور و صد زنبورداشت !
پنبه زن :

بچه حلاج مهوش را نگر در میان پنبه آتش را نگر!
کله پز :

نگار کله پز من که دل سراچه اوست تمام لذت عالم میان پاچه اوست! (۵۶)
در اینجا سخن استاد چیره دست ، نکته سنج ، باریک بین و بزرگواری را پایان می-
دهیم و اگر توفیقی باشد از این پس به معرفی شاعران دیگر فرخ شهر می پردازیم .

۱- کاج دهی است در پشتکوه بختیاری ۲- سی وسه پل یا سی وسه چشمه ۳- گردنهی
در چند کیلومتری جنوب اصفهان . ۴- نام قریه و باغی است که بروزگار صفویان باغ
وحش (جای وحوش) بوده است . ۵- نام کوه و دهی است . ۶- نام کوه و گردنهی است
که قله کوه از دور چون گاوی بنظر می آید . ۷- نام محلی است . ۸- بیستگان (معریش
سیستان) نام دهی است . ۹- کوه رخ سرحد شمالی چارمحل و نزدیک فرخ شهر . ۱۰-
دامنه شمالی رخ (سمت لنجان) به سینه معروف است . ۱۱- دامنه جنوبی رخ (سمت
فرخ شهر) " زردیها" خوانده میشود . ۱۲- فرخ شهر امروز (رجوع شود به شماره پیش).
۱۳- این بیت در نسخه ها مغشوش یا محذوف است . ۱۴- منظور خود شاعر است ۱۵-
هذافراق بینی و بینک... سوره کهف - آیه ۷۷ . ۱۶- در آن زمان هم قهقرخ را شهر
نامیده است . ۱۷- نام دشتی است در جنوب فرخ شهر . ۱۸- نامه ده و گردنهی است از
بخش لار (چهارمحل) . ۱۹- کوه جهانیین از ارتفاعات عظیم چارمحل و مشرف به خراچی
است . ۲۰- "درکش و رکش" نام گردنهی است . ۲۱- آخر چارمحل و اول خاک بختیاری
۲۲- ره آورد وحید - ج ۲ ص ۶۱ . ۲۳- کوه بلندی است که در دامنه مشرف به فرخ شهر
آن چند مزرعه است . ۲۴- باصطلاح محلی وسیلهی برای بالا رفتن مانند نردبان . ۲۵-
نام کوهی دیگر . ۲۶- کمانه بمعنی قوس، خیز . ۲۷- بوته بزرگ خار (نامی است محلی).
۲۸- نام دره می مصفی . ۲۹- مباح ، وقف عام (فی سبیل الله) ۳۰- هنگام ظهر . ۳۱-
چشمه ی آبشار مانند . ۳۲- ناودان ، آب راهه . ۳۳- نام پشته یی است و در عرف اهالی
داستانی دارد . ۳۴- نام پشته یی دیگر . ۳۵- یعنی در پنجاه روز پس از نوروز چنان
دشت خرم و زیبا شد که گویی جشن سده است . جشن سده در پنجاه روز پیش از نوروز
بود (پنجاه روز و پنجاه شب مانده بنوروز) . ۳۶- لکه لکه ، لکه دار . ۳۷- نام پرنده یی

است (غم خورک) . ۳۸- ابیات این مثنوی شیوا در برخی مآخذ بیشتر است . مابرایت
اختصار حداقل را نقل کردیم و پوزش می‌خواهیم .

۳۹- با حذف فعل کشتن^{۴۰} -جانی منسوب بجان ، جانانه با ایهام بجانی یعنی جنایتکار
۴۱- مانی صاحب‌آیین مانوری ، پیامبر ایرانی در اوایل دوره ساسانی ۴۲-سوره حمد را "سبع
مثنایی" خوانده‌اند چون هفت آیه است و می‌گویند دوبار نازل شده است ، اشاره به آیه .
ولقد آتیناک سبعامن المثنائی والقرآن العظیم- سوره حجر ، آیه ۸۷-۴۳- بدیع الزمان
همدانی (احمدبن حسین) مولف مقامات بدیعی^{۴۴} - استعاره عنبر برای موی عارض بمناسبت
بوی خوش است نه رنگ و غیره . در بعضی نسخ چون تشبیه عنبر را مناسب تصور کرده‌اند
مصراع را تغییر داده‌اند . این طور .

به‌مه‌خطی زمشک تر نوشتی ، یا . خطی بر گل زمشک تر نوشتی ۴۵- یا قوت مستعصمی
(ابوالمجد ، جمال‌الدین ابن عبدالله) استاد بنام و بزرگ خط ، معاصر مستعصم بالله
عباسی ۴۶- کنایه از لب ۴۷- یعنی فتوی و رای - ۴۸- بر مبنای نسخه‌یی از متن سخنرانی
استاد محیط طباطبائی در رادیو تهران ، مهر ماه ۱۳۵۶ با تلخیص - ۴۹- صفت فاعلی از
آمدن ۵۰- شعرای یمانی و شعرای شامی دو ستاره درخشان در قطب شمال - ۵۱- کنایه
از خورشید - ۵۲- جوقه یا جوخه ترکی است یعنی گروه . ۵۳- بر اساس شرح حال شعرای
چهارمحال و بختیاری ، سرهنگ اوژن بختیاری - ۵۴- اشاره باین دو بیت منسوب به
فردوسی .

خجسته درگه محمود ز اولی دریاست . چگونه دریاکان را کرانه پیدانیست ۱
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در گناه بخت من است این ، گناه دریانیست ۱
۵۵- عوام تصور می‌کردند که بهنگام خسوف ازدهایی ماه را می‌بلعد ۱ بشدت بر
ظروف مسی دست میزدند تا از سرو صدای آن ازدها وحشت کند و ماه را فرو نبرد ۱ این
مصراع اشاره بآن عقیده خرافی است . ۵۶- بعضی کسان این بیت یا یکی دوبیت از این
مضرات را بدیگران نسبت داده‌اند . اما علاوه بر ثبت آنها در چند نسخه که در دست
داریم ، طبق جنگ خطی که در حدود ۱۲۸۵ هـ . ق نوشته شده و در اختیار سرهنگ اوژن
بختیاری بوده است این مضرات همه از سر حدی است ، تاریخ شعرای چهارمحال و بختیاری